

دلپی تحول هستیم!

اصغر ندیری

می پوشاند. اعداد صفر تا ۲۰ می توانست قدرت بدنی یا هوش علمی و هنری را نیز بسنجد و همین صفر تا ۲۰ بود که صفر تا ۱۰۰ هر حرکت و فکری را تعیین می کرد. هرچند مانند امروز اسیر نمره‌ی ملی و کد بانکی و رمز ورود نبودیم اما به جای صفر و یک، صفر تا ۲۰ بود که سرنوشت‌ها را تعیین می کرد. بیچاره پدر و مادرها و پدر و مادر ما چند تا خواهر و برادر محصل که با همه‌ی درس خواندن و تکلیف فراوان و طاقت‌فرسای نوشتن که چشمان‌مان سیاهی می‌رفت و مجمان می‌شکست اما هرگز رضایت عددی معلم جلب نمی‌شد.

هنوز هم شاید تنوانیم شرح آن روش را بدھیم و البته کاری بس دشوار است طی کردن زمان و رسیدن به نقطه‌ای که توافق همگان بر آن باشد.

*** خانم همسایه‌ای داشتیم که سنسی از او گذشته بود اما به واسطه‌ی همسایگی، قدمت و قیمت آن و احترامی که مایین خانواده‌ها بود، تمایل داشت از وضع تحصیلی ما خبردار شود و اگر توانست کاری کند. می‌گفت: «بچه‌های من که حرف‌گوش نکرند و ناچار کااسب شدند. درس خوب است! شما هم که خانواده‌ی عیال‌والاری هستید، می‌خواهیم از لحاظ درسی به جایی برسید.»

من دوست داشتم که ساعت مچی داشته باشم و هر لحظه بدانم در چه موقعیت زمانی هستیم. شاید این‌ها انعکاس وضعیت برنامه‌ی درسی و شیوه‌های کلاسداری بود که باعث می‌شد در آن سن و سال لحظه‌شماری کنیم تا زنگ بخورد و فرار... اصولاً آن روزها ساعت عقریبه‌دار رایج بود و هنوز ساعت کامپیوتري متداول نشده بود. اما در همین حد نیز بیشتر افراد و اینجانب هم فکر می‌کردیم دانا و با سواد کسی است که بتواند عقریبه‌ی ساعت و دقیقه را بخواند.

* در ایام تحصیل برای همه‌ی دانش‌آموزان اتفاقاتی می‌افتد که گاه به یادماندنی است. از روزها و ساعتهايی که در مدرسه بودم و به عنوان شنونده‌ی محض پای درس‌ها و صحبت‌های متكلم وحده‌ی کلاس - یعنی معلم - می‌نشستیم زمان بسیاری گذشته است.

یادم می‌آید یکی از هم‌کلاسی‌هایم بسیار باهوش بود. با یک دفعه تدریس معلم، درس را می‌گرفت. حافظه‌ی بینایی و شنوایی او در حد بالایی بود و او هم از این موهبت به خوبی سود می‌جست. هرچند هم‌کلاسی‌ی ما اندکی بازیگوش بود و لحظه‌ای در جایش ثابت نبود (و کسی هم به واسطه‌ی این برتری‌ها پی‌گیر آن بی‌قراری نبود) اما به برکت همین ویژگی‌های هوشی بود که از سد امتحانات و گرفتن نمرات بالا می‌گذشت.

و اما... باهوش معمولی باید آرام می‌نشستیم و گوش می‌دادیم و حق نداشتیم حتی در برابر آن همه‌ی یک‌نواختی عکس‌العمل نشان دهیم و مثلاً چرت بزنیم و دست خود را زیر چانه ستون کنیم. دانش‌آموز خوب صاف می‌نشست و دائم سرش از شیوه‌ی مرسوم و سنتی (بخوانید کسالتبار) مساوی بود با ترکه‌ی انار و سرزنش تلخ‌تر از زهر که آن متكلم وحده، روح و جان‌مان را با آن‌ها آشنا می‌ساخت و نوازش می‌کرد!

ایا کسی را یارای آن بود که با چنین شرایط و جوی، اظهار مخالفت کند و یا بگوید راهی دیگر هم برای رسیدن به جواب هست؟ بارها از خود پرسیده بودم که چرا من مثل آن هم‌کلاسی نیستم تا از پیش خود همه‌ی چیز را بدانم یا با یک بار گفتن از مطالعه و یا سؤال بیشتر بی‌نیاز شوم؟ حتی انبساط نیز با ترازوی نمره وزن می‌شد و نمره بود که به انصباط و رفتار روحی و طبیعی جامه‌ی معنا و شخصیت

نه ترساندن از سیاهچال و ترکه‌ی درختان و نه محبت بیش از حد، هیچ کدام چاره‌ساز و راه حل نیست اما شاید ضروری است که آن‌ها نیز در گوشه‌ای به عنوان آزمودنی غیرمنتوجه وجود داشته باشند، بلکه روزی به کار آیند! از یاد نمی‌برم جمله‌ی معروف استاد پژوهشی مرکز تربیت معلمی که روزگاری در آن تحصیل می‌کردم که می‌گفت: «تعلیم و تربیت به ناجا همراه فشار به ثمر می‌نشینند».

... خوشبختانه امروز برای اولین بار در تاریخ کشور و آموزش‌وپرورش، نقشه‌ی جامع یادگیری در قالب برنامه‌ی درسی ملی و تحولات بنیادین تدوین و تصویب شده است. این برنامه نقشه‌ی راه کلیدی سیاست‌گزاری‌ها و تولید محتواهی آموزشی و تربیتی است تا راهبرد جامع یادگیری مبتنی بر آموزه‌ها و معارف برتر اسلامی و انسانی، متناسب با حال و آینده‌ی جامعه در دنیای بسیار دگرگون شونده‌ی کنونی، با نیازها و ویژگی‌های دانش‌آموزان منطبق باشد و در نهایت به نتیجه‌ی مدنظر که همان تأمین مراتب حیات طیبه است، یاری رساند.

رسالت خطیر برنامه‌ی درسی ملی فراهم آوردن ساز و کارهای مناسب برای طراحی، تدوین، اجرا و ارزش‌یابی برنامه‌های درسی در سطوح ملی تا محلی است تا مبتنی بر فلسفه‌ی تعلیم و تربیت اصولی و اسلامی، مفاهیم آموزشی و تربیتی به شکلی نظاممند و ساختار یافته در اختیار کودکان و نوجوانان (دانش‌آموزان) کشور قرار گیرد و مهم‌تر اینکه محیطی با نشاط و مدرسه‌ای دوست داشتنی را به تصویر بکشد.

اما بدانیم اجرای مطلوب این برنامه نیازمند مساعدت و توجه ویژه‌ی آموزگاران خدم و پهنه‌مندی از صلاحیت‌ها و شایستگی‌های حرفة‌ای و تخصصی مناسب آنان است. امیدوارم آموزگاران و همکاران تلاش‌گر ما چنان در آموختن اصول و نیز جزئیات، با به کار بردن شیوه‌ها و روش‌های علمی یا خلاقه موفق شوند که هر دانش‌آموزی فقط خاطره‌ی خوش و مهارتی کاربردی را در گوشه‌ی ذهن خود به یاد آورد و از آن لذت ببرد.

شاید از پیش‌قراولان این باور همان فکری بود که می‌گفت: «هر کس خط خوبی دارد حتی سوادش هم بیشتر است.» و من کودک هم که خرچنگ، قورباغه می‌نوشتم و از کلاس منولوگ یک طرفه هم بیزار بودم، تصور می‌کردم مثلاً پدرم یا آن ناظر پیرونی درست می‌گوید و احتمالاً ما به درد تحصیل نمی‌خوریم. به هر حال، اما خانم همسایه امیدوار بود و چون شنید من در نه، ده‌سالگی ساعت مجی عقریه‌دار خریده‌ام، روزی به صرافت افتاد که ساعت را پیرسند و مرا بیازمایدا و من نیز که خواندن ساعت نمی‌دانستم جواب‌های نادرست و گاه خنده‌دار می‌دادم. چنین شد که پیززن خوش‌قلب تصمیم گرفت ساعت خواندن را به من بیاموزد. چندین بعده‌ظهر و پس از مدرسه و البته با اکراه به خانه‌ی همسایه رفتم و فقط چیزی را می‌شنیدم و می‌دیدم که وی با شیوه‌ی پیشینیان خود و کاملاً شخصی پاد گرفته بود. بنابراین هیچ‌گاه من در آن خانه خواندن ساعت و نسبت عقریه‌ها را نیاموختم. او فقط اعداد همان زمانی را که در آن بودیم معرفی می‌کرد و می‌گفت الان ساعت پنج است و حالا نیم‌ساعت گذشت. پس حالا ساعت چند شد؟ دیگر طوری شده بود که در خواب هم اعداد و عقریه‌ها در برابر رژه می‌رفتند و به من می‌خنده‌ند. هر کدام می‌گفت: «مرا می‌شناسی؟ من عقریه‌ی بزرگم، خیلی بزرگ!...! پس از آن دیگر ساعت کذابی را باز کرده و کناری انداختم. با همان فکر بچگانه صبر کردم تا گذشت زمان و کلنبار ذهنی خویش به اندریافت و شهودی برسم و خواندن ساعت برایم میسر شود. در تمام آن زمان البته برایم سوال بود که دیگران ساعت خواندن را چطور یاد گرفته‌اند؟ من داشتم در ارتباط با این موضوع به تنهایی خود پناه می‌بردم!

*** نشناختن مخاطب و موفق نبودن در تبیین توان یا نیازهای او یا قصد ورود به لایه‌های درونی ادراک وی با شیوه‌های خودخواسته و خودساخته از معضلاتی است که باعث می‌شود شناخت و ارتباطی در خور ایجاد نشود. در این حال اصولاً دگرگونی و تحولی نیز حاصل نخواهد شد.

۱. البته این دیدگاه دهه‌های پیشین و نتیجه‌های بود که از گذر سیاست‌های آن روزگار به دست آمده بود.